

عطف

نمایش‌نامه‌ای اپیزودیک‌ازاورپیید

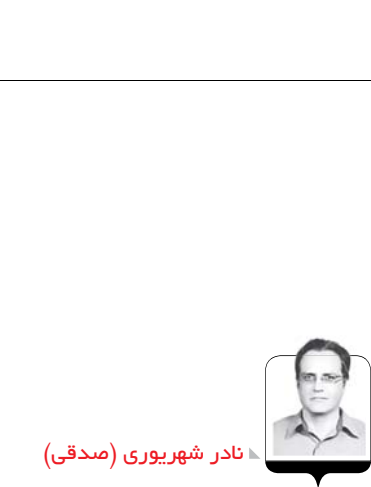
● **شرق**: تراژدی را اولین فرم ادبیات نمایشی می‌دانند که یونانیان آغازگرش بودند. آیسخولوس با آشیل، سوفوکل و اورپیید سه قله تراژدی در یونان باستان و دوران طلایی درام یونان به شمار می‌روند. اورپیید که به لحاظ زمانی پس از آیسخولوس و سوفوکل قرار دارد، در یکی از سال‌های دهه ۴۸۰ پیش از میلاد در بخش شرقی آتن متولد شد. از زندگی اورپیید اطلاعات اندکی در دست است؛ اما امروز می‌دانیم که نخستین نمایش‌نامه او، یک سال پس از مرگ آیسخولوس در سال ۴۵۵ پیش از میلاد به روی صحنه رفت و او مقام سوم را به دست آورد. در سال ۴۴۱ پیش از میلاد اورپیید به نخستین پیروزی‌اش دست یافت. از میان آثار اورپیید امروز فقط نوزده اثر در دست است و گفته می‌شود او بیش از نود نمایش‌نامه نوشته است. دوران اورپیید دوران بحران و جنگ بود. در طول زندگی او یونان با کشورهای دیگر می‌جنگید یا در درون خودش جنگ در جریان بود. اورپیید در مقایسه با آیسخولوس و سوفوکل نمایش‌نامه‌نویس متفاوتی به شمار می‌رود؛ چراکه او بیش از دیگر نویسندگان ادبیات کلاسیک یونان به مسائل زندگی روزمره توجه کرده است و همچنین به زندگی بردگان و مردم عادی هم توجه نشان داده است. منتقدان قدیم و معاصر، اورپیید را نمایش‌نامه‌نویسی سنت‌شکن، نوآور و نامتعارف دانسته‌اند. غلامرضا شهبازی مدتی است که در قالب مجموعه‌ای در نشر بیدگل که به کلاسیک‌های یونانی اختصاص دارد، به ترجمه نمایش‌نامه‌های اورپیید مشغول است و جدیدترین عنوان این مجموعه «زنان فنیقی» است. پیش‌ازاین «الکترا»، «زنان تئورا» و «مدئا» منتشر شده بودند. «زنان فنیقی» نمایش‌نامه‌ای است که شخصیت‌های نمایشی گوناگون و شناخته‌شده‌ای مانند ادیپوس، یوگاسته، آنتیگنه، کرژن، تیرزیاس، پولونیکس، اتوکلس و منوسئوس دارد. «زنان فنیقی» با داشتن دوازده شخصیت یکی از پرشخصیت‌ترین و پیچیده‌ترین نمایش‌نامه‌ها ی اورپیید است. این نمایش‌نامه اولین‌بار حدود سال



زنان فنیقی

اورپیید

ترجمه غلامرضا شهبازی نشر بیدگل



نادر شهریوری (مدقق)

اگرچه آدورنو می‌گوید پس از آشویتس نمی‌توان شعر سرود ولی دورنمات می‌گوید نه‌تنها پس از آشویتس می‌توان شعر سرود بلکه باید این کار را کرد، منتهی شعری که باید سرود نایبستی در فرم تراژدی باشد، چون تراژدی نیاز به قهرمان، به شخصیت‌های استوار و تقسیم‌نشدنی دارد و این نمی‌تواند بیانگر روزگار ما باشد؛ روزگاری که مهم‌ترین دستاوردش تولید انبوه آدم‌های منززل و تقسیم شده است. به نظر دورنمات در میان فرم‌های هنری، شاید بیشتر کمدی قادر باشد که موقعیت انسان امروز را نمایان سازد، انسانی که منززل است و بیشتر بازچپه اتفاقاتی است که در آن نقشی ندارد. مقصود از کمدی هجویه نیست بلکه بیشتر چیزی شبیه به گروتسک است که از تلقی دورنمات به انسان و موقعیت وی پس از آشویتس نشئت می‌گیرد.

نمایش «دیدار با بانوی سالخورده» (۱۹۵۵) در شهری گننام به نام «گولن» می‌گذرد که اگرچه قبلا رونق داشته اما اکنون نه‌تنها بی‌رونق بلکه شدیداً فلاکت‌زده است. نمایش از آنجا آغاز می‌شود که «کلر زانخانیان» با نام اصلی «کلر وشر» میلیاردر و صاحب نفت ارمنستان تصمیم می‌گیرد به شهر خود، گولن که در آنجا متولد شده برگردد و با خود برای آن شهر ثروت و رونق به ارمغان آورد. اهالی گولن از شنیدن ورود بانوی سالخورده به نکاپو می‌افتند و به انتظار آمدنش روزشماری می‌کنند و ضمناً تمهیداتی فراهم می‌کنند تا نظر کلر را بیشتر جلب کنند، به همین دلیل از نامزد سابق کلر، «آلفرد اویل» بخوانند تا کلر را قانع کند که در گولن اقامت گزیند. سرانجام کلر با شوهر هفتمش وارد گولن می‌شود و پس از گذشت زمانی کوتاه، خاطره‌های گذشته‌اش با آلفرد اویل را افشا می‌کند. کلر فاش می‌سازد که در جوانی از آلفرد باردار شده اما آلفرد ماجرا را در دادگاه با رشوه به دو شاهد انکار می‌کند. آن‌گاه کلر از شهر اخراج می‌شود و به خودفروشی روی می‌آورد، در محله‌ای بدنام با مردی میلیاردر به نام زانخانیان آشنا می‌شود و با او ازدواج می‌کند و صاحب ثروتی کلان می‌شود و حال که به شهر زادگاهش آمده حاضر است یک میلیارد پول بدده به شرط آنکه «عدالت» اجرا شود. عدالت موردنظر کلر زانخانیان کشتن آلفرد اویل است. این درخواست در ابتدا مورد مخالفت اهالی و مسئولین شهر قرار می‌گیرد اما پس از زمانی کوتاه همین کارمندان در کشتن آلفرد اویل از یکدیگر پیشی می‌گیرند.

نیچه بر این باور است که آنچه باید بیشترین علاقه را در ما به وجود آورد، این نیست که آیا تفسیر ما از جهان حقیقی یا دروغین است زیرا آن را هرگز به‌طور مطلق نمی‌توان دانست بلکه مسئله مهم آن است که آیا این تفسیر، خواست قدرت را در ما افزایش می‌دهد یا کاهش؟ آنچه کلر زانخانیان به دنبال آن می‌رود، ظاهراً اجرای عدالت است اما اجرای عدالت صرفاً پوششی است تا کلر خواست خود یعنی «خواست قدرت»، را به منصفه ظهور برساند.

دورنمات متأثر از نیچه بر این باور است که دانند حقیقی وجود داشته باشد، آن را تنها خدایان می‌دانند زیرا آنان از عام به خاصی (قیاس) می‌رسند «اما زندگی

ادبیات

شکل‌های زندگی، به مناسبت انتشار «مرگ پوتیا»

مرگ پیشگو



انسانی در دایره استقرا می‌رخد نه قیاس، در دایره پیش‌بینی ناپذیری نه پیش‌بینی‌پذیری». دورنمات سپس این برداشت پراهمیت کافکایی^۱ را مطرح می‌کند که «درست آن پدیده پیش‌بینی‌ناپذیری که تصادفش می‌نامیم زیرا مثل شهاب ناخواسته بر ما فرود می‌آید، هنوز درست بر جان ما ننشسته، پدیده‌ای پیش‌بینی‌پذیر می‌شود».^۲

پیش‌بینی‌پذیری یا پیش‌بینی‌ناپذیر بودن زندگی را در نمایشی دیگر از دورنمات، «ازدواج آقایی می‌سی‌سی‌بی» مشاهده می‌کنیم. در این نمایش همچنین با سؤالاتی از این قبیل مواجه می‌شویم که «تغییر جهان» را مورد بررسی قرار می‌دهد. در این نمایش با دو شخصیت آرمانگرا روبه‌رو می‌شویم: «می‌سی‌سی‌بی» و «سن کلود» که هر دو از خانواده‌ای تهیدست برخاسته و رفیق یکدیگر بوده‌اند و با هم بزرگ شده‌اند. آنان سپس هر یک پیرو و پرحرارت و متعصب فکر و ایده جداگانه‌ای می‌شوند که رقیب دیگری است، چون برحسب «اتفاق» و «تصادف» به کتابی غیر از دیگری برخوردند. «می‌سی‌سی‌بی» تورات را خوانده است و سن‌کلود کتاب سرمایه مارکس را و هر دو در نتیجه این حسن تصادف، خود را از اعمال جامعه از میان لاینه‌ها بالا کشیده‌اند».^۳ این دو نمونه‌ای نیینک از آرمانگرایی و ایده‌پردازی هستند که برای تحقق عدالت فعالیت می‌کنند.

در این نمایش دورنمات با استدلالی ساده به نقد آرمانگرایی می‌پردازد. به نظر دورنمات در آرمانگرایی به‌خصوص در وجه «ایجابی» آن، همه چیز پیشاپیش قابل پیش‌بینی است، درحالی‌که زندگی در اساس پدیده‌ای غیرقابل پیش‌بینی است، چون آنچه در زندگی حاکم است پیشامد و تصادف است، چنان‌که می‌سی‌سی‌بی و سن‌کلود هریک تصادف در مسیری دیگر قرار گرفته‌اند. دورنمات همچون نیچه بر این باور است که پیشامد همچون رعدوبرقی ناگهانی است که به‌طور ناگهانی، نظم‌های خشک، سترون و پیش‌بینی‌پذیر



مرگ‌پوتیا

فریدریش دورنمات

دیگران

ترجمه‌محمود حدادی

نشر نیلوفر

دورنمات متأثر از این ایده نیچه‌ای است که «آگاهی حققان آور است». «مرگ پوتیا» عنوانی قابل‌تامل است. دورنمات با انتخاب این عنوان مرگ هر پیشگویی را اعلام می‌کند، حتی اگر پیشگویی به تحقق منجر شود. «گدا گفت: من ادیپوس‌ام. پوتیا جواب داد: نمی‌شناسم و پیش آفتاب که هنوز هم نمی‌خواست در پس دریا فرو رود مژه زد. گدای کور با نفیر گفت: تو برای من پیشگویی کردی، پانوجیس یازدهم گفت: ممکن است من برای هزاران نفر پیشگویی کرده‌ام. (ادیپوس گفت) پیشگویی تو واقعیت یافت، من پدرم لائیوس را کشتم و مادرم یوکاسته را به زنی گرفتم».^۴ در اینجا با طنزی تلخ مواجه می‌شویم، زیرا با نوعی «پیشگویی» روبه‌رو می‌شویم که از روی «تصادف»، واقعیت می‌یابد.

پانوجیس یازدهم خالی از هر خاطره در چهره ادیپوس که به واسطه آگاهی از کاری که کرده چشمانش را کور کرده، می‌نگرد و با خود می‌اندیشد که این حرف‌های مرد کور چه معنایی دارد اما پس از آنکه مرد کور با دخترش آنتیگونه لنگ‌زنان از آنجا می‌روند، ناگهان یادش می‌آید که «منظور از آن پیشگویی صرفاً شوخی‌ای باورنکردنی بود. آن‌هم مگر از سر ادیپوس هر آن باور به طالع‌بینی را دور کند».^۵ بااین‌حال شوخی باورنکردنی طالع‌بین که به خاطر دست‌ف‌سزکردن ادیپوس، آن را به صورت پیشگویی آینده بیان می‌کند، تحقق پیدا می‌کند. طالع‌بین از این طنز تلخ به‌غایت هولناک به خنده می‌افتد، «ناگهان به خنده افتاد و این خنده پیوسته از حد بیرون می‌شد و هنگامی‌که مرد کور با دخترش آنتیگونه دیری بود لنگ‌زنان گذاشته و رفته بود، هنوز می‌خندید».^۶ اگرچه آن پیشگویی که از سر تصادف رخ می‌دهد، می‌تواند تلقی دورنمات از تراژدی ادیپوس باشد، اما این مسئله به هیچ رو به این ایده مرکزی دورنمات خللی وارد نمی‌کند که «واقعیت‌ها یا قابل پیشگویی است، جایی برای تصادف نمی‌گذارد و با که برعکس تصادف میدان به پیشگویی نمی‌دهد». به این‌سان در دورنمات با نقد عمیق و ریشه‌ای هرگونه آرمان‌شهر، پیشگویی و عقل‌گرایی مواجه می‌شویم؛ به‌راستی در «تدبیر هنر‌توی برلبشو و خونین جهان دیگر نقشی برای عقل» باقی نمی‌ماند.

پی‌نوشت‌ها:

● در کافکا با اتفاق به‌صورت شوک اولیه مواجه می‌شویم که غیرقابل‌پیش‌بینی است: «یوزف ک»، در رمان «محاکمه» نمی‌تواند بفهمد به چه جرمی دستگیر شده، همان‌طور که «ک»، در رمان «قصر» نمی‌تواند وارد قصر شود اما نمی‌داند چرا؟ در همه این موارد عقلانیتی وجود ندارد، سپس این که با پس شوک اولیه، ماجرا سری عادی و عقلانی پیدا می‌کند. ۱. ۳. ۲. «فریدریش دورنمات»، جورج ولوارث، عزت‌الله فولادوند ۴. «قول»، فریدریش دورنمات به نقل از ضمیمه آن: «گذری به جهنم» از عزت‌الله فولادوند ۵. «آنکه نیچه می‌گوید انسان چیزها را نمی‌بیند، بیان این مسئله است که او چیزها را به‌طور فی‌نفسه نمی‌بیند بلکه تنها بر اساس تفسیری دریافت می‌کند که خود از آنها دارد. ۶. ۱۰. ۸. «مرگ پوتیا: داستان‌هایی از ادبیات آلمانی»، فریدریش دورنمات، محمود حدادی

در آسمان راهی نیست

تأثیر خود را به‌جا گذاشته و از خواب جلوگیری می‌کرد. باید به پزشکی مراجعه می‌کردم و دارویی می‌گرفت؛ اما وقت این کار را نداشتم. می‌خواستم بی‌هیچ تأخیری به فارنبورو برگردم. نزدیک ظهر در فرودگاه هیترو به زمین نشستیم. تیمیلی در انتظارم بود؛ صندوق بزرگ جوبی را که همراه داشتم، به‌سختی در صندلی عقب جا دادم و به سمت فرانبورو حرکت کردم. یکسر به ساختمان اصلی و به دفتر رئیس آمدم. وارد دفتر شدم که بی‌درنگ او را بینیم. گفتیم: صبح‌بخیر قربان. تلگرام به دست‌تان رسید؟ از جا برخاست: بله متشکرم. نگاهم کرد و سپس گفت: سفر سختی بود؟ گفتیم: مدتی نگران بودم. دیگر داشتم از پیداکردنش ناامید می‌شدم. پرسید: نمونه‌ها را که با خودت آورده‌ای؟ او، بله. بیرون توی صندوق پروراز و مهندس علوم هوانوردی به هم فعالیت می‌پرداخت و رد این حرفه او در رمان «راهی نیست؟» دیده می‌شود. در ماجرای این رمان، هانی که قهرمانی اصلی داستان است، فرضیه‌ای دارد مبنی بر اینکه خستگی فلزات و فشارهای وارده بر بال و دم هواپیما باعث می‌شود که ساختار این قطعات پس از میزان مشخصی ساعت پرواز بدون هیچ اختطار و نشانه قبلی، ناگهان دچار فروپاشی شود و در نهایت به سقوط هواپیما منجر شود. او ضمن پرواز در یک سفر تحقیقاتی درمی‌یابد که ساعت پرواز آن هواپیما به دلیل بهره‌برداری در چند خط هوایی مختلف، به رقم پیش‌بینی‌شده در فرضیه او نزدیک است و تصمیم می‌گیرد به هر شکل ممکن از وقوع فاجعه پیشگیری کند. در بخشی دیگر از رمان می‌خوانیم: «سه روز بعد، خسته و هلاک به انگلستان برگشتم. بسیار کم خوابیده بودم؛ زیرا به خانه هم که رسیدم، هنوز گرفتار خارش شدیدی بودم که از گزش حشرات جنگل ناشی شده بود؛ درواقع دو هفته‌ای طول کشید تا بالاخره از شر آنها خلاص شدم. علاوه‌برآن، تشن و اضطراب مسافرت و کار جست‌وجو،



راهی‌نیست؟

نویل شوت

ترجمه‌علی‌کهریابی

نشر نو

نگاه

دوسوی قانون

● **شرق**: «ریلن چراغ‌هایی را که در حال تعقیب او بودند، دید. به تونل‌های انحرافی رسید، از بین کوه رد شد تا از سیلاب بگذرد، به سمت جنوب پیچید و سرعش را کم کرد تا تماشا کند. حالا چراغ‌هایی که پشت سرش بودند، پیچیدند و ریلن حرکت کرد و ماشین را نگه داشت تا به علامت مسیح نجات‌دهنده برسد، جایی که داخل تونل عمیق درختان پیچید، عرض جاده خاکی هم‌اندازه ماشین بود. متوجه شدند قرار نیست به او برسند، امکان نداشت. به سمت خانه ایوا رانندگی کردند و کاری را کردند که بوید گفته بود، پشتیبانی از او درحالی‌که او کارش را می‌کرد. دویی گفت امیدوار است قبل از اینکه بوید به ریلن شلیک کند آنجا برسند. پسر، این چیزی بود که او می‌خواست ببیند». این بخشی از داستانی است با عنوان «انفجار» از المور لئونارد که با ترجمه امیرمحمد جوادی در نشر کتاب‌پارسه منتشر شده است.

نویسنده کتاب، المور لئونارد از داستان‌نویسان و فیلم‌نامه‌نویسان معاصر آمریکایی است که در سال ۱۹۲۵ متولد شده است. او ازجمله نویسندگان مشهور ادبیات جنایی آمریکا است که اغلب آثارش با استقبالی درخور توجه روبه‌رو شده‌اند. لئونارد که امروز به‌عنوان نویسنده داستان‌هایی جنایی و نوآر شناخته می‌شود، در آغاز دوران نویسندگی‌اش بیشتر به نوشتن داستان‌های وسترن می‌پرداخت و بعد از مدتی به نوشتن داستان‌های جنایی روی آورد. مترجم داستان «انفجار» در مقدمه کتاب توضیحاتی درباره المور لئونارد داده و ازجمله به این نکته اشاره کرده که او را «دیکتر دیترویت» نامیداند؛ چراکه لئونارد در آثارش تصویر دقیقی از زندگی مردم در دیترویت ارائه داده است. هرچند لئونارد خودش را بیشتر تحت تأثیر ارنست همینگوی می‌دانست و از علاقه‌مندان جهانی داستانی او بود. مترجم کتاب با اشاره به تأثیرپذیری لئونارد از همینگوی نوشته که روایت او گاهی حالت گزارش‌شی پیدا می‌کند و بی‌ژنیکی باطنی باعث می‌شود آثار او با داشتن «توصیفات ظریف و نکات نمایشی



انفجار

المور لئونارد

ترجمه امیر محمد جوادی نشر کتاب‌پارسه

و تصویری فراوان» بارها توسط کارگردانان مختلف به فیلم سینمایی تبدیل شدند. براساس «انفجار» نیز سریال تلویزیونی پر بیننده‌ای با نام «موج» ساخته شده است. «انفجار» داستانی است که از دل سه رمان لئونارد نوشته شده و مترجم درباره این‌موضوع نوشته‌که «البته این امر موجب تخریب استقلال این نوشته به‌عنوان یک ژانر ادبی مستقل نمی‌شود. این داستان تنها در ژانر، موضوع، گرفته‌اند؛ داستان از لحظه فکری آغاز می‌شود. این دو دوست قدیمی ایک در دو سوی قانون قرار گرفته‌اند، یکی معاون مارشال است و به‌اصطلاح مرد قانون است و دیگری قانون‌شکنی است که علیه نظم موجود اقدام می‌کند. این دو، سال‌ها پیش و در زمان جوانی با هم در معدن زغال‌سنگ کار می‌کردند و بعد در طول سال‌های بعد ارتباطشان با هم قطع شد. بعد از سال‌ها، روزگار دوباره آنها را به هم رسانده تا یکدیگر را ببینند؛ اما این‌بار آنها در دو سوی یک خط قرار گرفته‌اند. بوید کرورر، مردی است که به خاطر پرداخت‌نکردن مالیات شش سالی در زندان قرارل به سر برده و بعد از آزادی از زندان دارای گرایش‌های فراطرگانه‌ای شده و به دست‌راستی‌های طرفدار نئونازی گرایش پیدا کرده است. او گروهی از تندروهایی مثل خودش جمع کرده و خودش را فرمانده آنها جا زده و می‌خواهد با گروهش دست به اقداماتی بزند. در بخشی دیگر از این داستان می‌خوانیم: «جاده‌ها پرپیچ‌وخمی را از بین درختان دنبال کردند تا بالاخره به بالای تپه‌ای رسیدند و سراسرشی را با دنده خلاص به سمت طولبه‌ای در پشت کلیسای قدیمی رفتند که از زمانی که ایک رئیس‌جمهور شده بود، دیگر از آن استفاده‌ای نمی‌شد. بوید آن را ارزان خرید، رنگ و تبدیل به خوابگاهی برای زمانی که کلبه‌پوست‌هایی اینجا هستند، کرده بود. هرکسی شکایت می‌کرد اینجا شبیه خوابگاه زندانه بوید به او می‌گفت بسود و در طولبه کنار جغد بدجنس موش‌خواری که آنجا زندگی می‌کند، بخوابد. او خسته و کوفته از رانندگی از وانت پیاده شد. سه کلبه‌پوستی او را از ایوان پشتی تماشا کردند، جایی که چراغی نفتی بالای درختان دنبال کردند تا بوید جاق، بومی همان‌جا بودند که بوید آنها را برادران خوکی صدا می‌زد. آن فردی که در این عصر خنک پیراهن بر تن نداشت و موی رنگ‌شده بلوندش بر پشت بود، پسری به اسم دویی کرو اهل دریاچه اکیچی فلوریدا بود. گردبندی از دندان تمساح به گردن داشت و روی یکی از سینه‌هایش هم کلمه جهنم و روی دیگری هیتلر خاک‌گویی شده بود».